

زیرا در اینجا شهری ماندگار نداریم بلکه مشتاقانه در انتظار آن شهر آینده هستیم.

عبرانیان ۱۳، ۱۲ تا ۱۴

12 به همین سان، عیسی نیز بیرون دروازه شهر رنج کشید تا با خون خود، قوم را تقدیس کند. پس بیاید در حالی که همان ننگ را که او متحمل شد، بر خود حمل می‌کنیم، نزد او بیرون از اردوگاه برویم. 14 زیرا در اینجا شهری ماندگار نداریم بلکه مشتاقانه در انتظار آن شهر آینده هستیم.



مارتای هشتاد ساله برای آخرین بار از آپارتمانش گذر کرد. او پنجاه سال اینجا زندگی کرده بود. به آشپزخانه رفت: اینجا یک‌های تولد بیشماری پخته بود که دیگر به یادش نمی‌آمد. وقتی نمی‌توانست بخوابد، کنار همین پنجره می‌نشست. در همین اتاق، در جریان یک دعوی سخت با شوهرش فریاد زده بود. روی همین کف، فرزندانش چهار دست و پا راه رفتن را یاد گرفته بودند. حالا فقط اتاق‌های خالی پیش رویش بود. ماشین اسباب‌کشی رفته بود. کلیدها روی طاقچه‌ی پنجره بودند. او در میان اتاق نشیمن خالی ایستاد. جای صلیبی که از دیوار آویزان بود، هنوز پیدا بود. دهه‌ها همانجا بود. مارتا گریست. نه با صدای بلند. فقط در سکوت. سپس در را بست.

در خیابان، دخترش با ماشین منتظرش بود. در صندلی عقب: یک چمدان، یک گیاه، یک کیسه کتاب بود. دخترش پرسید: «واقعاً همین قدر وسیله داری؟» مارتا جواب داد: «فقط همین.» و بعد آرام، تقریباً با خودش گفت: «شگفت‌انگیز است که انسان به چیزهای زیادی نیاز ندارد.»

آنچه مارتا در آن لحظه تجربه کرد، چیز جدیدی نیست. قوم خدا همیشه این را می‌دانسته‌اند. یا بهتر بگوییم، همیشه مجبور بوده‌اند آن را از نو بیاموزند. اسرائیل در بیابان چهل سال در راه بود. نه خانه‌ای پایدار، نه شهری ماندگار داشتند. صندوق پیمان را که ۱۰ فرمان در آن قرار داشت بر دوش حمل می‌کردند نه در معبد، بلکه در حرکت. خود خدا خدای قلعه نبود، بلکه خدای سفر بود. ستونی از ابر در روز، ستونی از آتش در شب. نشانه‌هایی از خدا بودند. بارها و بارها این کلمات را در کتاب مقدس می‌شنویم: «بیا»، «برو» یا «از من پیروی کن!» هرگز لحظه‌ای سکون نیست.

و بارها وسوسه: نگاه به گذشته، همچون همسر لوط پیش از سدوم و عموره. اسرائیلیان دلشان برای دیگ‌های گوشت مصر تنگ می‌شد. گذشته را ترجیح می‌دادند، حتی اگر بردگی بود. برای برخی بردگی با برنامه‌ای ثابت از آزادی بهتر بود.

در مورد گیرندگان نامه به عبرانیان نیز همین‌طور بود. آنها یهودی بودند و به مسیحیت گرویدند و حالا می‌خواستند به یهودیت برگردند. شریعت دینی را بر مسیحیت ترجیح می‌دادند. آنها مسیحی بودند، اما نمی‌توانستند خود را با خدای سفر وفق دهند. برخی می‌خواستند انجیل را با شریعتی ثابت تطبیق دهند. برخی دیگر درک نکرده بودند که رستگاری و سعادت، یک‌باره به دست نمی‌آیند، بلکه در طول مسیر حاصل می‌شوند.

و دقیقاً در همین موقعیت است که نامه به عبرانیان تصویری درخور ارائه می‌دهد که به جوهره‌ی مسیحیت اشاره دارد. و این تصویر از عهد عتیق است. در عهد عتیق، سالی یک بار قربانی گناه برگزار می‌شد. برای این کار، حیوان قربانی باید به مقدس‌ترین و دست‌نیافتنی‌ترین مکان برده می‌شد. به عمق حضور خدا، به قدس‌الاقداس. در آنجا، حیوان به طور مستقیم با

قدس الاقداس، با خود خدا، در تماس قرار می‌گرفت. اما این تنها یک بخش بود. بخش دوم نیز به همان اندازه حیاتی بود: حیوان باید از اردوگاه خارج می‌شد و در آنجا کاملاً سوزانده می‌شد. اگر این اتفاق نمی‌افتاد، قربانی ناقص می‌شد و امر مقدس با امر نجس درمی‌آمیخت. و مسیح دقیقاً همین مسیر را پیمود. از درون تا بیرون. مسیح تنها کسی است که خودش وارد قدس الاقداس شد، یعنی به حضور بی‌واسطه‌ی خدا. او کاهن اعظمی است که از پرده عبور کرد و آن را به دو نیم شکافت. این حضور درونی مطلق است. و در عین حال: بدن او در منفورترین و نجس‌ترین مکان بیرون از دیوارهای شهر، در محل اعدام‌شدگان و لعنت‌شدگان، بر روی تپه‌ی جلجتا مرد. این حضور بیرونی مطلق است.

و دقیقاً به همین شکل است که عیسی واسطه‌ی ماست. او کاملاً با خدا و کاملاً با ماست. زیرا در آنجا، بر کوه جلجتا، این اتحاد کامل خدا و انسانیت رخ می‌دهد. ابتدا، اتفاقی در صلیب عیسی میان خدا و عیسی تنها رخ می‌دهد. عیسی قربانی بی‌گناه را به درگاه خدا می‌آورد. و خدا به آن «بله» می‌گوید. این «بله» در آسمان است اما آنجا نمی‌ماند؛ بلکه هم‌زمان و مستقیماً با ما در اینجا، روی زمین، پیوند دارد. عیسی کاملاً با پدر است و زخم‌هایش را به او نشان می‌دهد. انسانیتش با او به بهشت می‌رود. اما در عین حال، عیسی میخ‌ها و رنج ما را به پیشگاه خدا می‌آورد. آنچه عیسی در آنجا با آن روبرو شد، صلیب ما، ضعف ما و گناه ماست. و عیسی، به عنوان کاهن اعظم، آخرین کلام را درباره‌ی همه اینها می‌گوید: ما به زخم‌هایش شفا می‌یابیم.

اما آیا می‌توانیم این واقعیت را تاب بیاوریم که عیسی کاملاً انسان است؟ آیا می‌توانیم طاققت بیاوریم که خدا او را بر روی صلیب رها کرده است؟ آیا می‌توانیم تحمل کنیم که عیسی رستگاری را برایمان می‌آورد، اما نه بلافاصله و نه مستقیم؟ آیا می‌توانیم تاب بیاوریم که بیرون از شهر باشیم، جایی که دیگران ما را تحقیر می‌کنند یا حتی مجبور باشیم چیزی را رها کنیم؟

---

نامه به عبرانیان ما را ترغیب می‌کند که به جایی برویم که مسیح است یعنی بیرون از دیوارهای شهر. این به آن معنا نیست که ما باید مانند مسیح به عنوان قربانی بر روی صلیب بمیریم. اما به این معنا هست که زندگی و همه‌ی امیدهای ما در آنجا، بر روی تپه‌ی جلجتا، مهر و موم شده است. وقتی نامه به عبرانیان ما را ترغیب می‌کند که بیرون برویم، یعنی خطر واقعی این است که بیرون از شهر نرویم و با این کار صلیب را نادیده بگیریم. مشکل این است که ما در درون خود می‌مانیم. یعنی مسیح را با شرایط و عادات خود وفق می‌دهیم. حتی او را با تعصبات خود تطبیق می‌دهیم. در آن صورت مسیح صرفاً ابزاری برای رسیدن به اهداف خودمان می‌شود. ما او را فقط تا نیمه‌راه می‌پذیریم. به عنوان نمونه‌ای خوب، به عنوان معجزه‌گری، به عنوان قطب‌نمایی اخلاقی. اگر بنا بود عیسی را به درون خود بکشیم تا نیازهایمان را برآورده کند، قربانی نامعتبر می‌شد. به جای آنکه قضاوت را به خدا واگذاریم، خودمان گناه، مرگ و شیطان را قضاوت می‌کنیم. برای مثال، وقتی می‌گوییم: «خدا باید به نحوی از من و زندگی من راضی باشد!»

مسیح این مسیر را از درون تا بیرون پیمود. تمام راه را. نامه به عبرانیان این مسیر پروردگار ما را چنین بیان می‌کند: «او ننگ را به دوش کشید» و سپس می‌افزاید: «ما باید ننگ او را پیش دروازه تحمل کنیم.» این ننگ یک ماجراجویی رمانتیک نیست؛ بلکه به این معناست که ما چیزی برای از دست دادن داریم. دنبال کردن عیسی هزینه دارد. این به این معنی است که ما می‌توانیم بسیاری از آنچه را که به زندگی‌مان تعلق دارد رها کنیم یا از آن چشم‌پوشیم. یعنی رستگاری خود را به هیچ چیز جز همین عیسی مسیح وابسته نمی‌دانیم.

آنچه ما را با چشمانی اشکبار هنگام ترک آپارتمان و رفتن به خانه‌ی سالمندان تجربه کرد، همه‌ی ما باید به نوعی تجربه کنیم. تکرار این جمله می‌تواند چالش‌برانگیز و بسیار دردناک باشد: «اینجا هیچ شهر پایداری نداریم.» ما نمی‌توانیم به هیچ چیز چنگ بزنیم. نه به زمان، و نه حتی به شادترین ساعت.

با بالا رفتن سن، در خودم تمایلی به ماندن می‌بینم. چیزهای آشنا راحت‌اند، انسان در آنها احساس امنیت می‌کند. این انسانی است. قابل درک است. اما می‌تواند به نوعی رکود درونی هم تبدیل شود. انسان با آنچه رضایت‌بخش نیست کنار می‌آید. به آن بلوغ می‌گویند. با این حال، گاهی اوقات این صرفاً خسته کننده است.

انجیل ما را جوان نگه می‌دارد. نه به این دلیل که گذشته را محو می‌کند، بلکه به این دلیل که به ما می‌گوید: بهترین روزهای شما پشت سرتان نیست. انجیل همیشه دری دارد که به پیش باز می‌شود. ما به دنبال شهر آسمانی هستیم و برای گرفتن دست خدا آماده ایم. کسی که به سوی عیسی می‌رود، یعنی به بیرون از شهر می‌رود، به ورطه‌ی ناامیدی نمی‌افتد. و به دنیا هم نمی‌غلطد. نه، کاملاً برعکس: زمین محکمی زیر پایش می‌یابد. جایی که می‌تواند در آن بماند. شهری آسمانی.

نامه به عبرانیان این سخنان امیدوارانه را به دنیای ما می‌گوید. جایگاه بهشت پیش روی ماست، اما از همین حالا می‌توان آن را حس کرد. نگاه به هدفی که پیش روست، زندگی ما را در همین جا و اکنون متحول می‌کند. چیزی از عیسی به زندگی واقعی ما روی زمین منتقل می‌شود و به ما امید می‌دهد.

مارتا به وسایل اندکش در صندلی عقب ماشین نگاه کرد. و سپس کلماتی از لبانش بیرون آمد که خودش هم در ابتدا نمی‌فهمید. به جلو نگاه کرد و گفت: «کسانی که بار سنگین حمل می‌کنند به بار نگاه می‌کنند. کسانی که سبک سفر می‌کنند به جلو نگاه می‌کنند. این فقر نیست. این نگرشی است که ما را ثروتمند می‌کند!»

مارتا در خانه‌ی سالمندان با آدم‌های جدیدی آشنا شد. صلیبش هم در خانه‌ی جدید جای تازه‌ای پیدا کرد. و بارها و بارها، بیش از پیش، لحظاتی را تجربه کرد که آنها را به عنوان حقیقتی عمیق بازمی‌شناخت: اشتیاق برای مکانی که روح در آن آرام می‌گیرد. این اشتیاق نقطه‌ای است که پنجره‌ای به روی زندگی ما می‌گشاید و تا بهشت، جایی که عیسی مسیح است، امتداد می‌یابد.

آمین.

---